KAYNAK: Külliyât-i Sa’dî, nşr. M. Ali Furûgî, İntişârât-i Kitâb-i Âbân, Çâp-i Heştom, 1388 ş., s. 256, 259

**بوستان، باب ششم در قناعت**

**حکایت**

یکی را تب آمد ز صاحبدلان کسی گفت شکّر بخواه از فلان

بگفت ای پسر تلخی مردنم به از جور روی ترش بردنم

شکر عاقل از دست آن کس نخورد که روی تکبر برو سرکه کرد

مرو در پی هرچه دل خواهدت که تمکین تن نور جان کاهدت

کند مرد را نفس اماره خوار اگر هوشمندی عزیزش مدار

اگر هرچه باشد مرادت خوری ز دوران بسی نامرادی بری

تنور شکم دمبدم تافتن مصیبت بود روز نا یافتن

بتنگی بریزاندت روی رنگ چو وقت فراخی کنی معده تنگ

کشد مرد پر خواره بار شکم وگر در نیابد کشد بار غم

شکم بنده بسیار بینی خجل شکم پیش من تنگ بهتر که دل

 ֎ ֎

شنیدم که صاحبدلی نیکمرد یکی خانه بر قامت خویش کرد

کسی گفت می دانمت دسترس کزین خانه بهتر کنی گفت بس

چه میخواهم از طارم افراشتن؟ همینم بس از بهر بگذاشتن

مکن خانه بر راه سیل ای غلام که کسرا نگشت این عمارت تمام

نه از معرفت باشد و عقل و رای که بر ره کند کاروانی سرای